



ماجرای
تینتن
خبرنگار جوان

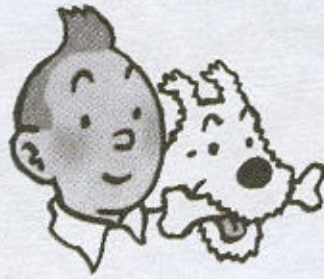
۲۴

هنر الفبا

ویرایش
جدید

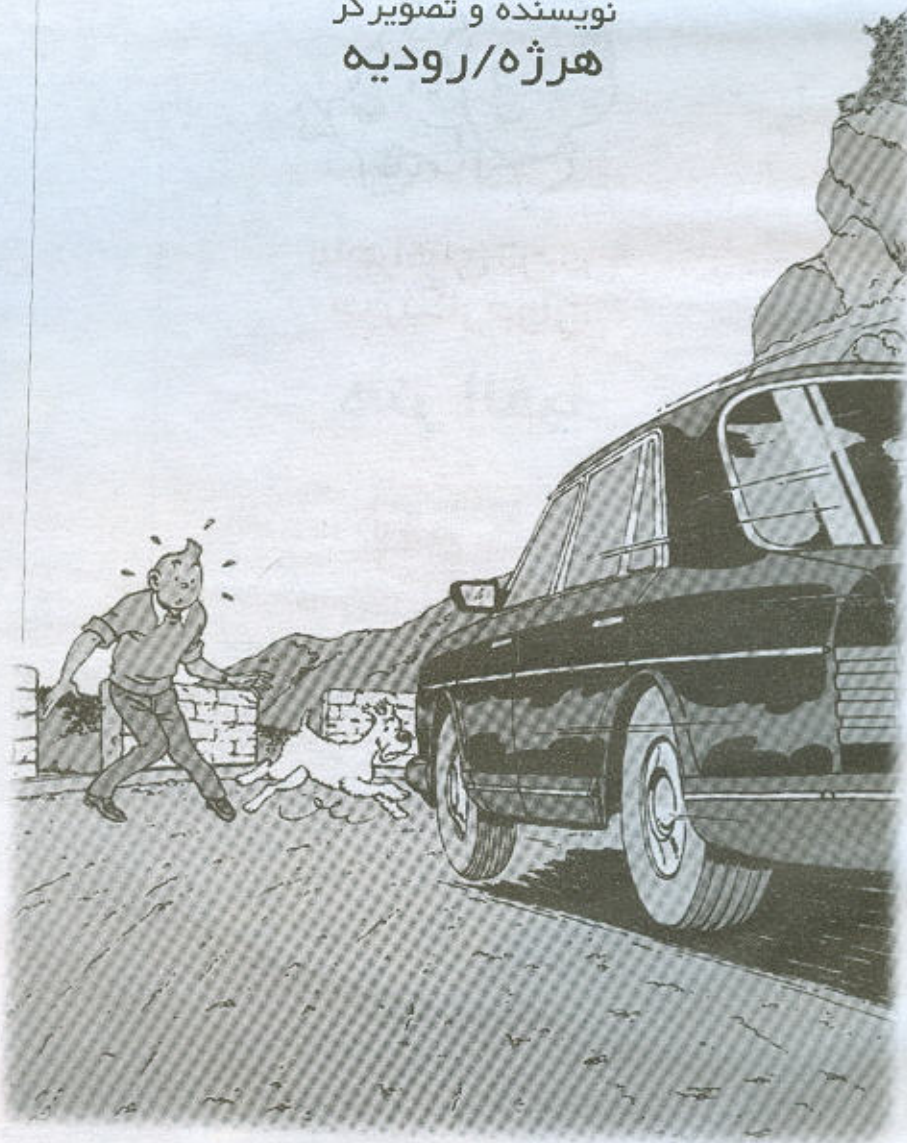


به نام خدا



هنر الفبا

نویسنده و تصویرگر
هرژه/رودیه



ماجراهای تن تن
خبرنگار جوان



ماجراهای تن تن خبرنگار جوان

هنر الفبا

نشر رایحه اندیشه



تهران، صندوق پستی ۱۱۹۵-۱۳۱۴۵

هرژه، ۱۹۰۷-۱۹۸۳ م.
هنر الفبا / نویسنده هرژه گروره نشر
رایحه اندیشه - تهران: رایحه اندیشه، ۱۳۸۱.
۶۳ ص: مسمور (ونگی) - (ماجراهای تن تن)
ISBN 964-7706-14-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی:
Tin 'tin et l'alph-art.
۱. داستانهای فکاهی مسمور - بلژیک - قرون
۲۰ م. الف. رایحه اندیشه، ب. هنوان.
۷۲۱،۵۹۴۹۳ PNF۷۹۰/۰۸۴۸۹
۱۳۸۱

۸۱-۱۰۸۰۱

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

WWW.Iran - Books.com

E - mail: Rayehc @ Iran - Books.com

کار گروه ترجمه و آماده سازی

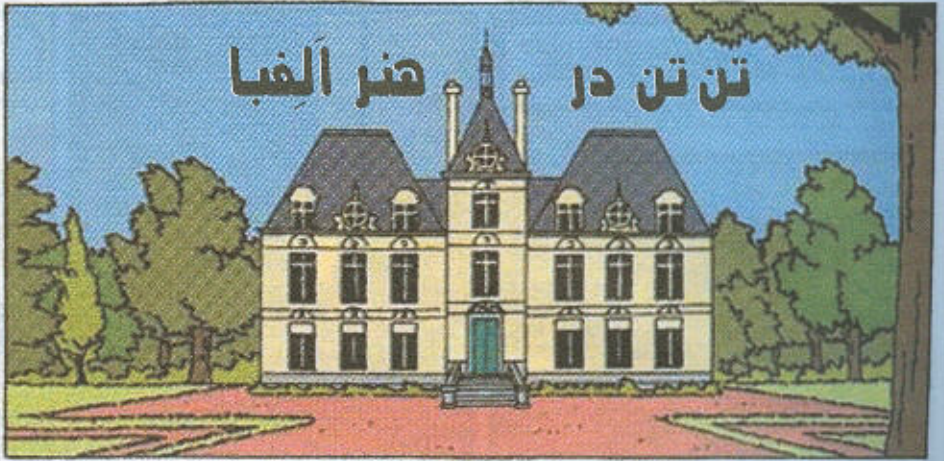
چاپ سوم: ۱۳۸۳ ■ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

لیتوگرافی: سیحون ■ چاپ: چاپخانه قدیانی

شابک ۶-۱۴-۷۷۰۶-۹۶۴ ISBN 964-7706-14-6

قیمت ۱۷۵۰ تومان

تن تن در هنر الفبا





وای!... خدای من!... تن تن تو این جا چه کار می کنی؟!... چی شده؟!... انگار خواب می دیدم، ولی باورم نمی شد که تو خواب هستم، به نظرم واقعی بود!



نه، نه، نه، نمی خوام بهتورم!
ناخدا!...



الو، بله...؟ بفرمایید خانم!...



چه کابوسی! عجب کابوس وحشتناکی بود!... بذار برات تعریف کنم...



نه خیر خانم، اشتباه گرفتید... این جا مغازه ی آقای کاتز قصاب شماره ۴۳۱ نیست... متاسفم... خواهش می کنم خانم.



الو، بله...؟ چی...؟ کی...؟ خانم کاستافیوره!!! شما کجا...؟ این جا کجا!... تازه تشریف آوردید؟!...
او، نه!



یک دفعه خانم...

باز هم؟



داشتم از کابوس وحشتناکم می گفتم، نستور داشت در می زد که صبحانه من آماده است، اما یک دفعه نه نستوری بود و نه صبحانه ای... بلکه... یک پیر زن عجوزه و عفریت بود که به یک باره به یک پرندوی نوک دارکوبی تبدیل شد و...
راست می گی؟



از کجا... از کجا تلفن می زنید.
از فرودگاه تلفن می زنم...



خیلی خوب، خانم. اما... همین الان رفت بیرون. حتماً از این که نتوانست با شما صحبت کنه خیلی متاسف می شه...



بله، تازه از لوس آنجلس اومدم... بله دو روز هم در این جا می مونم و البته برای دیدن شما و ناخدا شادوک حتماً به سراغتون می آم. راستی حال ناخدا چطوره؟ سلام منو بهش برسون و بگو اگه وقت کنم حتماً می بینمش...

اون فوق العاده ترین آدم مغناطیسی ست که می شناسم. وقتی کسی رو لمس کنه تا به سال قدرت مغناطیسی پیدا می کنه. جالبه؟ مگه نه؟ معرکه است! محشره! غیر قابل تصویره! فقط باید ببینی تا باورش کنی! همه در اولین برخورد مرید و مسحورش می شن... برای تو به عنوان یه خبر نگار باید موضوع جالبی باشه! باید هرطور شده اونو به شما معرفی بکنم...

جداً!... خوشحال می شم

اندادین؟!... بینم نمی خوای بگی که تو اندادین رو نمی شناسی؟!... مرد بزرگ، یکتا و بی همتا، اندادین آکاس!... اون آدم خارق العاده ایه... واقعاً باور نکردنیه. اون قدرت جذب حیرت آوری داره! چطور نمی شناسیش؟! اتفاقاً قراره که چند روزی در ویلای اون در ایشیا مهمون باشم!... تو هم اگه خواستی می تونی بیای، خوشحال می شه اون آدم جالب و مهمون نوازه...!

می تونید فردا برای دیدن ناخدا بیایید این جا؟

فردا؟!... اوه نه نمی شه!... فردا غیرممکنه!... چون با اندادین قرار ملاقات دارم...

آقای تن تن، ناخدا رفت بیرون. به نظرم خیلی عجله داشت حتی قهوه اش رو هم میل نکرد. ضمناً گفت که امشب هم به خانه نمی آد. نمی دونم چش شده بود؟ مثل مرغ پر کنده شده بود.

راست می گئی؟

ناخدا؟!... آهای ناخدا!...

دیگه بیشتر از این مزاحم نمی شم. باید برم به نگاهی به ویتترین مغازه ها بندازم. پادوک را خیلی سلام برسانید. روز خوب و خوشی هم داشته باشید. امیدوارم خیلی زود وقت کنم و به دیدار شما بیام. چائو!*

به امید دیدار، خانم.

این جا در میون جمعیت طوری گم شدم که به صورت یه فرد ناشناس دراومدم. ها، ها دیگه راحت شدم.

هر کاری بتونم می کنم تا از دست اون عفريت فرار کنم...

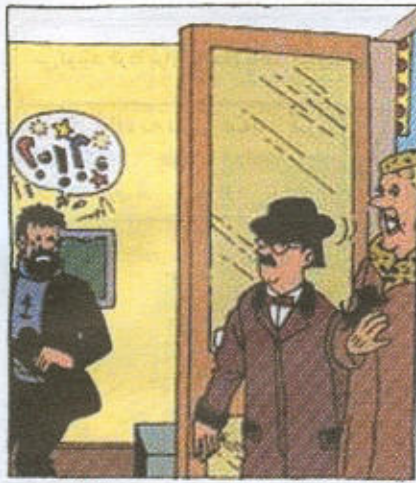
LIPS RA

نگارخانه

رامو ناشی هنر با

فاجعه است!... وحشتناکه!... لعنت بر شیطان حالا چه کار کنیم؟ کجا قایم شم؟

نه!



می تونید با شماره ۴۲۱ مارلین اسپایک تماس بگیرید.



بذارید به شیفته‌ی هنر القبا رو به شما معرفی کنم...



خانم بیانکا کاستافیوره!
رامو!... چه حسن اتفاق جالبی! باورم نمی‌شه که بتونم تورو این‌جا ببینم!...



چه خوب شد که شما رو این‌جا دیدم! انگار شما به هنر القبا علاقه‌ی شدیدی دارید! اصلاً نمی‌تونستم فکرشو هم بکنم که به ملوان، به ماهیگیر بی‌سواد که هیچ‌تعلیمی ندیده به هنر علاقه‌مند باشه، اونم هنر القبا که آخر همه‌ی هنرهاست برام خیلی عجیبه!...



فرمانده کاپستوک! شما کجا؟ این‌جا کجا؟...
خانم بیانکا... شما این‌جا چه می‌کنید؟... چه برخورد غیرمنتظره‌ای!



اینو ببینید ناخدا کراپوک! چه صلابت و قدرتی داره! با نگاه به این اثر در انسان احساس اقتدار به وجود می‌آد، مگه نه؟

!... خوب...



آه، این هنر القبا به رویکرد و بازگشت حقیقی به ریشه‌های اصلی تمدن است! فوق‌العاده است دوست گرامسی، فوق‌العاده! راموی عزیز!



می‌بینی رامو؟ این نشونه‌ی اینه که هنر شما ساده، غنی و همه‌فهمه به طوری که روی هر فرد بی‌سوادی هم تأثیر خودشو می‌ذاره... از کودن‌ترین آدم‌ها تا... تا... آدم‌هایی مثل من که نابغه‌ی هنری هستم و دنیا منو برای همین حسن هنری تحسین می‌کنه!...



وای، خدای من حواسم نبود! پس حتماً این اثری‌ست که در انتظار شماست! آ مثل آدوک.

هادوک با H شروع می‌شه، خانم!!!



وای چه اثری! مخصوص شما آفریده شده K مثل کاربوک!

اسم من هادوک‌که خانم!...



این اثر هم مثل به راه میون بَر در عالم هستی‌ست. از آلفا... تا... رومنو... فیات، لانچیا... تا امگا... اما نه انگار به نظر به معنی دیگه‌ای می‌ده.

!...



در همان شب...



این دقیقاً همون چیزی بود که دنبالش بودید. فکر نکنم بتونید به راحتی ازش دست بکشید. این شاهکار در انتظار شما بود.

خانم بیانکا راست می‌گن. شاید بعداً چنین فرصتی پیدا نکنید که چنین اثر هنری منحصر به فردی رو گیر بیارید.



در این صورت، چیزی که شما به دنبالش می‌گردید، این جاست آقای هادوک. این یک H ساخته شده از مواد پلکسی ست. با این حساب نه تنها یک شاهکار هنر القباست بلکه یک هنر القباي اختصاصی و شخصی ست.

فوق العاده است... محشره... عالیه! .. اعجاب آورہ!



فوری بیا این جا و برنامه رو ببین!!



ناخدا! توایی؟ زود بیا این جا، سریع! عجله کن ناخدا!



شب به خیر آقا، امیدوارم روز خوبی رو پشت سر گذاشته باشید و حالتون خوب و خوش باشه.

نمی دونی چقدر بد بود نستور.



در فرانسه هم می‌خواستیم کاخ ورسای رو بخرم و یا حتی برج ایفل را خریده و به عنوان دکل نفتی استفاده کنم. ولی متأسفانه در همه جا با مشکل عدم درک متقابل روبه‌رو شدم. حتی رقم سنگینی رو برای پالایشگاهی که در پاریس ساخته‌اند و به عنوان موزه از آن استفاده می‌شود، دادم...

منظور شما مرکز بوبورگ است، عالیجناب؟... اما آن‌جا پالایشگاه نیست، بلکه یک موزه‌ی واقعی ست.



بله، من به اروپا آمده‌ام تا چند تا خرید انجام بدم... به دولت بریتانیا پیشنهاد خرید کاخ ویندسور و بازسازی آن در وادسدها رو دادم. اما نمی‌دونم چرا، دولت انگلیس با وجود مشکلات بزرگ اقتصادی و رکود موجود که در این کشور به یک بحران حاد تبدیل شده، این پیشنهاد منو نپذیرفت؟



خیلی به موقع رسیدی... به مصاحبه با امیر بن کالیش اذاب!



خدای من به حمله تروریستی!... انگار تروریست‌ها حمله کردن! خدا کنه که...



بوم!



می‌دونم، می‌دونم... این همون جوابه رسمی ست که به من دادند. اما شما هم می‌دونید که جریان چیست و درباره‌ی چه موضوعی حرف می‌زنم. اون‌جا به پالایشگاه ست که تبدیل به موزه شده است. به همین دلیل من هم تصمیم گرفتم که موزه‌ی خودمو با نمای بیرونی‌ی پالایشگاه بسازم تا هیجان انگیزتر باشه... فکر نکنید که ما برخی چیزها رو متوجه نمی‌شیم. بر عکس خوب می‌دونیم که برخی چیزها بر عکس ظاهر شون...





شب به خیر دوستان.



می دونی این به اثر از راموناش هنرمند مشهور و معروفه... تو که حتماً اونو می شناسی؟
راستش اسمش به گوشم خورده، اما کجا؟ یادم نیست...



این هنر الفباست و باید اضافه کنم که یک هنر الفبای اختصاصی و شخصی ست. H مثل هادوک، متوجه شدی؟
اوه... بله، چه جالب!



اینو که خودمم می بینم به H! خوب به چه دردی می خوره؟
به هیچ دردا... این به اثر هنریه و به هیچ دردی هم نمی خوره... فقط هنره، هنرا می فهمی! هنر برای نگاه کردن و لذت بردنه!



این به اثر هنری از راموناشه.



شب به خیر کاتبرت! چطوری؟
برای این فصل هوا به کم خنک شده، اما... این دیگه چیه؟



حقیقتو بخوای باید بگم که... خیلی قشنگه ناخدا، به چیز خیلی خاصه که به جورایی منحصر به فرده! همین طوره که می گی! می دونی تا دیدمش تحت تاثیر قرار گرفتم... با خودم گفتم ممکنه دیگه فرصتی پیش نیاد که چنین چیزی رو گیر بیارم.



یه H که به هیچ دردی نمی خوره! فکر کردی که من کی هستم؟
گوش کن کاتبرت، من... تو...



داری منو مسخره می کنی ناخدا... من اصلاً از این شوخی ها خوشم نمی آد و دیگه خسته شدم...
اما...



ا! این دیگه چیه؟ از کجا اومده؟ به نظر می آد که به H باشه! خوب، به چه دردی می خوره؟ فقط به H است...



دوستان عزیز، سلام بر همگی!
شب به خیر آقایون.



دینگ



دوستان، چی شده که اومدید این جا؟ راه گم کردید یا کار دیگه‌ای دارید؟
گوش کنید تا بگیم!



آهان، خُب، آهان خوبه! آهان،
خوبه، خوبه...
خُب، خوب



به هیچ دردی هم نمی خوره!!! این هنر الفباست، نقطه سر خط! به هیچ درد دیگه‌ای هم نمی خوره!!!



بله و حتی ممکنه توسط تبهکاران ربوده و به گروگان گرفته بشه و مورد اخاذی قرار بگیره!



خُب، طبق یک سری اطلاعاتی که به دست ما رسیده، ممکنه که اون مورد سوء قصد گروه‌های تروریستی قرار بگیره.
واقعا؟



حتماً شنیدید که امیر بن کالیش اذاب در حال بازدید از اروپاست...
بله، ما همین الان اونو توی تلویزیون دیدیم.



خب، این چه ربطی به ما داره؟



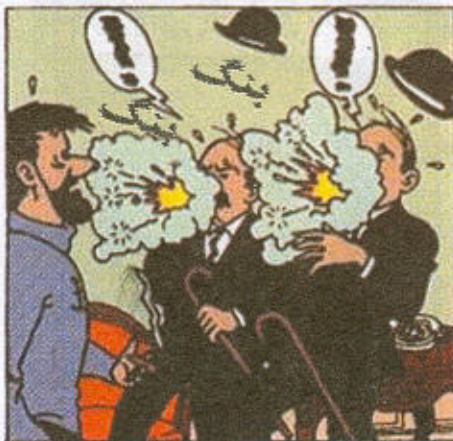
و حتی... پوف، پوف... به گله گاو وحشی را حاضرم این جاسکتی بدم ولی عبدالله کوچولو رو هرگز این جا... پوف... قبول نمی کنم.



دوستان گرمای باید بگم که من حاضرم یک گروهان کامل از سربازان تُرک زمان عثمانی، و یا سربازهای مجار...



خیلی ساده است. ما فکر کردیم شاید بشه اونو به همراه پسرش در خون‌های شما که با اون‌ها آشنا هستید، به صورت مخفیانه سکونت بدیم... سیگار می کشید، ناخدا؟
ممتونم.



ولی اگه من به جای شما بودم جداً ازش فاصله می گرفتم...



اما اون یکی از شیرین ترین و مهربون ترین بچه‌های دنیاست... حتی این سیگارهای برگی رو که می کشیم اون به ما هدیه کرده...
مهربونه، آره؟





انگار داریم توی هنر شنا می‌کنیم... تو راموناش رو می‌بینی، هنر القبا می‌خوری. یه کارشناس هنری نزدیکی های آژاکسیو ناپدید می‌شه. یه هنرشناس دیگه حرف هایی داره که می‌خواد به من بگه. امیربن کالیش اذاب می‌خواد یه موزه بسازه...



الو. بله. خودم هستم... ناخدا هادوک درباره‌ی شما با من صحبت کرد و گفت که می‌خواید با من صحبت کنید... حتماً... فردا عصر... باشه، حدود ساعت شش؟ خیلی خوبه، از دیدنتون خوشحال می‌شم و به امید دیدار تا فردا، آقای فورکار...



آقای فورکاره، هنرشناسی که درباره‌اش با تو صحبت کردم، یه نگارخانه هم داره... گفتم که می‌خواد تورو ببینه و گفته باهات تماس می‌گیره! جداً، چه سریع؟



این یه H است. این که دیگه مشخصه، نستور...



راستی نستور، نظرت درباره‌ی این چیه... نظرتو صادقانه بگو. این چی هست؟



ببینم اگر کاری با من ندارید مرخص شم! می‌تونم بری نستور...



من می‌خواستم... بله؟



بله اینو که می‌بینم آقاولی خوب به چه دردی می‌خوره، قربان؟



اسکان مخفیانه‌ی امیربن کالیش اذاب و پسرش در خانه‌ی تو در مارلین اسپایک... قبلاً که جواب دادم. عبدالله حق نداره پاشو این جا بذاره همین که گفتم. دیگه حرف نباشه.



خوب ناخدا بالاخره درباره‌ی پیشنهاد ما فکر کردی؟ کدوم پیشنهاد؟



به هیچ دردی نمی‌خوره نستور!... یه اثر هنریه... شب بخیر نستور.



هفت و نیم شد... احتمالاً دیگه این آقای فورکار نمی‌آد... عجیبه چطور شده که فرارمونو فراموش کرده؟ اون خیلی اصرار داشت حالا چه طور یادش رفته؟



تلبا بعد... ده دقیقه به ساعت شش مونده... تا چند دقیقه‌ی دیگه باید آقای فورکار سر برسه...

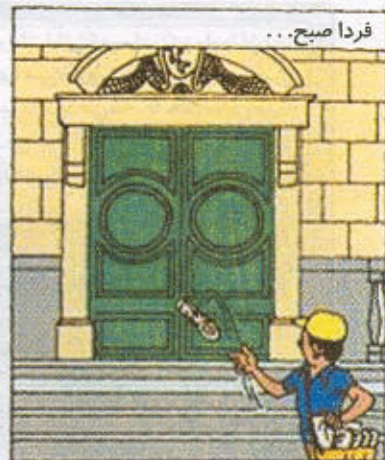


باشه. شب به خیر آقایون!



باشه. دیگه اصرار نمی‌کنیم. ولی باز هم درباره‌اش فکر کن و... اگه تغییر عقیده دادی به ما یه خبر بده.

فردا صبح...



این هم از روزنامه! متشکرم برفی.



بذار ببینم امروز دیگه چه حوادثی اتفاق افتاده؟
... بهتره اول صفحه‌ی حوادث رو مطالعه کنم:
شاید...



چی؟! چی!؟

خانواده‌ای متوجه می‌شوند که در این شرایط کاری به عنوان یکی از بهترین گزینه‌ها برای استخدام در این شرکت می‌تواند تکرار کند. اما این موضوع را نباید تکرار کند.

مرگ آقای فورکار

دنیای هنر دوباره در سوگ فرو رفت. روز گذشته در کنار ساحل آژاکسیو در نزدیک صخره‌های سانکتو آفرانسیسکو در یک حادثه‌ی وحشتناک و در غم گرفتار آمد. آقای فورکار در یک حادثه‌ی وحشتناک و در غم گرفتار آمد. آقای فورکار در یک حادثه‌ی وحشتناک و در غم گرفتار آمد.

همه‌ی این حوادث عجیب به نظر می‌آید.
... اون می‌خواست به چیزهایی به من بگه
ولی سر به نیست شد...



مثل همکار بیچاره‌اش... خوب مرگ حقه!
بله، طفلک بیچاره... بالاخره این نوع
اتفاق‌ها برای هر کسی ممکنه پیش
بیاد.



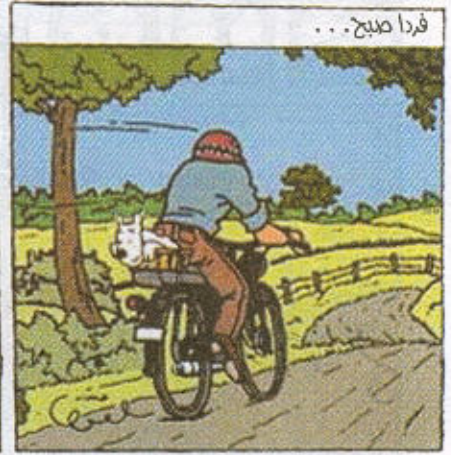
ولی اگه یک حادثه‌ی اتفاقی نباشه چی...?
تو هم که می‌خوای از هر چیزی به معما
درست کنی!



ناخدا شاید تو راست بگی... ولی در هر
صورت من خودم فردا می‌رم تا در این مورد
تحقیق کنم.



فردا صبح...



برفی، این جا بمون و منتظر من باش.



تعطیل





فکر کردم شاید شما بدونید که او چه چیزهایی می خواست به من بگه.

با کمال تاسف من حتی نمی دونستم که با شما قرار ملاقات داشته و در این مورد هم هیچ چیزی به من نگفته بود.



ببید... اسم من تن تنه و روزنامه نگار هستم. دو روز پیش آقای فورکار با من تماس گرفت. به نظر می رسید که مطالب مهمی رو می خواست به من بگه. ضمناً می گفت که از مطالبش یه مقاله ی جالب و عالی می شه برای روزنامه تهیه کرد. با هم قرار ملاقات گذاشتیم ولی ایشون تصادف کرد و از دنیا رفت. من از این بابت خیلی ناراحت شدم، اتفاق بسیار ناگواری بود!

متاسفانه همین طوره آقا.



متاسفم آقا، اما امروز تعطیل هستیم... بله، تابلو رو دیدم... فقط چند تا سوال داشتم.



ببخشید... آیا اتفاق می افتاد که قبل از رانندگی دارو یا نوشیدنی بخوره؟

هیچ وقت! اون فقط آب می نوشید. موقع رانندگی هم خیلی احتیاط می کرد. آدم بسیار محتاطی بود.



ولی آقا! یعنی چه کسانی می خواستند آقای فورکار رو از بین ببرند؟ او هیچ دشمنی نداشت. اون بی آزارترین مرد روی زمین بود.

هنگام رانندگی چی... احتیاط می کرد؟...



می دونید، من در مورد از بین رفتن دو نفر هنرشناس متخصص و مشهور اون هم پشت سر هم متعجب شدم... و این سوال برام به وجود آمده که آیا واقعاً همه ی وقایع تصادفی بوده... یا این که کاسه ای زیر نیم کاسه است.

چی؟ منظورتون اینه که...؟



متشکرم و از راهنماییتون خیلی ممنون خانم، خانم...؟

واندزنده... مارتین واندزنده.



یه لحظه صبر کنید تا نگاه کنم... بفرمایید. تعمیرگاه آینده در لینو. اسم صاحب تعمیرگاه فلوروتو و محلس نزدیک ویلای آقای فورکاره... تا این جا خیلی فاصله نداره.



ماشینش چی؟ ایرادی، عیبی نداشت؟ یا...؟

فکر نمی کنم که ایرادی داشت. اما در این مورد باید از تعمیرکارش سوال کنید، آقا. اتفاقاً قرار بود که همین روزها بره اون جا تا ماشینشو تنظیم کنه...

آدرس تعمیرگاه رو دارید؟



اینهاش، راه افتاد، گمش نکنی...



نگارخانه



و حالا پیش به سوی لینو... با این جا فقط سی کیلومتر فاصله داره، برفی، بزن بریم. شاید چیزهای جالبی دستگیرمون بشه.



روز به خیر آقا. من خبرنگار هستم و درباره‌ی تصادفی که موجب فوت آقای فورکار شد، تحقیق می‌کنم.



آهان! خیلی تاسف آور بود! من همه‌ی چیزهایی رو که می‌دونستم به پلیس گفتم...



شما آقای فلوروت هستید؟

بله خودم هستم.



تصادف کجا اتفاق افتاده؟ محل تصادف کجاست؟

اگه محل دقیقش رو می‌خواید، باید روی نقشه به شما نشون بدم... بریم توی دفتر.



وضعش عالی بود. فقط سی و دو هزار کیلومتر کار کرده بود... به نظر من باید مشکلی برای آقای فورکار پیش اومده باشه اون جاده رو خیلی خوب می‌شناخت چون که در چند کیلومتری این‌جا به ویلا داشت. آدم احتیاط کاری هم بود، همیشه عاقلانه رانندگی می‌کرد.



آقای فورکار، یکی از مشتری‌های قدیمی من بود. قرار بود که ماشینش رو برای تعمیر نشی روغنی که فقط با تعویض به بست ساده انجام می‌شد، بیاره این‌جا. ولی اجل مهلتش نداد. خدا بیامرز دش مرد خوبی بود.

وضعیت ماشینش خوب بود؟



آقای فلوروت، از همکاریتون متشکرم. ببخشید که مزاحم کارتون شدم.

قابلی نداشت.



اگه بری اون‌جا پیداش می‌کنی، چون نرده‌ها خراب شده و ماشینش هم هنوز ته رودخونه است.

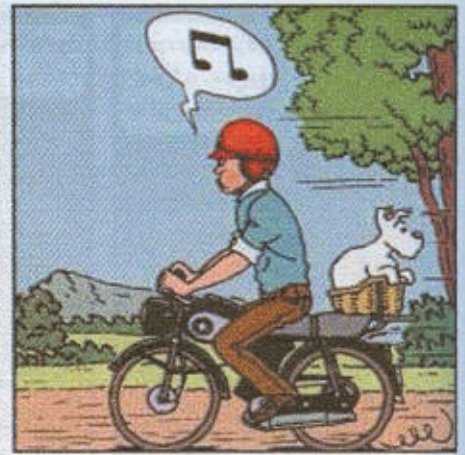


این‌جا، در فاصله سه کیلومتری این‌جا در محلی میان لینو و مارمونت...





به جاده‌ی مستقیم و خلوت... هیچ کس
دیگه ای هم نیست... بزن بریم، گاز بده!



وای!... از روبه‌رو هم به ماشین داره
می‌آد!



لهنتی با موتور ازش سبقت گرفتی!



ای وای به تراکتور پیچید تو جاده!
بدشانسی آوردیم!



دیگه مزاحمی نیست...
حالا وقتشه!



اون جا روا... اوناهاش...
گاز بده...!



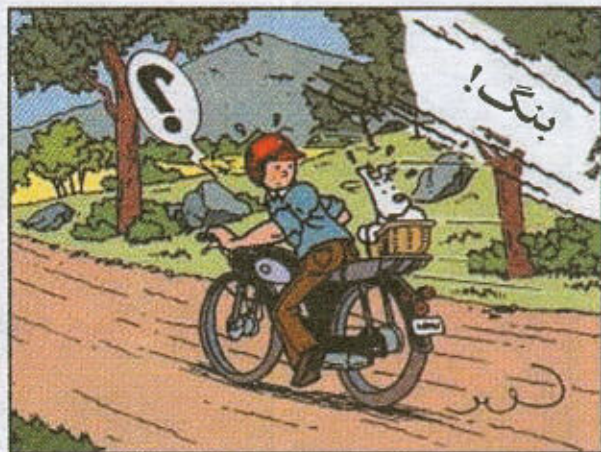
نمی‌شه سبقت گرفتی... اونم خیلی
فاصلش زیاد شد... بهتره بری کنار و
بذاری رد بشه، دوباره می‌گیریمش!



حالا دیگه کسی ما رو نمی‌بینه... این دفعه دیگه کارشو
تموم کن! فرصتو از دست نده!



زودباش!!! سرعتتو کم کن...
پلیس‌ها مراقب عبور و مرور
هستند!





اینهاش!... این دفعه نباید از دستمون در بره!...



در این صورت، حتماً به جنایت رخ داده!... و اتفاقی هم که برای موناستیر افتاده به جنایت دیگه است! که با صحنه سازی به حادثه‌ی تصادفی نشون داده شده...



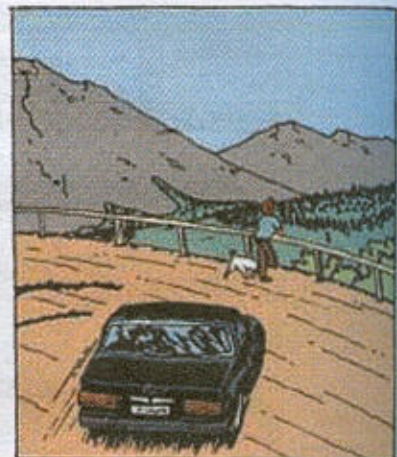
بذار ببینم، تعمیرکار درباره نشت روغن گفت که نشستی خیلی کم بوده. پس توقف خودرو طولانی بوده... و شاید هم فورکار رومجبور به توقف کرده باشند.



انگار دیوونه است! باز هم فرار کرد.



مواظب باش! یه ماشین دیگه!!!



چه بی ملاحظه! باید دیوونه شده باشه که وسط پیچ جاده داره دنده عقب می آد. شاید هم می خواد...



این دفعه دیگه نمی دارم از دستم فرار کنه! حتی اگه شبیه تصادف هم نشه... دیگه کاسه‌ی صبرم لبریز شده!



وایسا، دنده عقب برو!... خیلی لغتش دادیم. باید کلکشو بکنیم! هر جور شده باید از دست فضولی هاش خلاص بشیم!



مواظب باش!



به نظرم پاک عقلشونو از دست دادن!

واق! واق!



فرار کن! فرار کن! موفق نشدیم!...



مستله‌ای نیست. ماشینشون آسیب دیده نمی‌تونند خیلی دور شده باشند!

این‌ها رو می‌دیم به پلیس. ولی قبل از همه چیز باید برم دنبالشون... نباید ردشونو گم کنیم.



دست نزن! حتماً اثر انگشتشون روی اسلحه باقی مونده.



وای، اینو نگاه کن!



این هم ماشینشون! همین جا توقف می‌کنیم.



فقط تعمیرکار می‌دونست... بله، ولی اون خانم توی نگارخانه هم می‌دونست که فراره برم سراغ تعمیرکار... حالا باید به نگاهی هم به شهر مارمونت بندازیم. ممکنه که جنایتکارها رفته باشن توی شهر و مخفی شده باشن.



این دفعه دیگه هیچ شکی نیست. می‌خواستند منو بکشند... اما از کجا فهمیدن که من این جا هستم؟



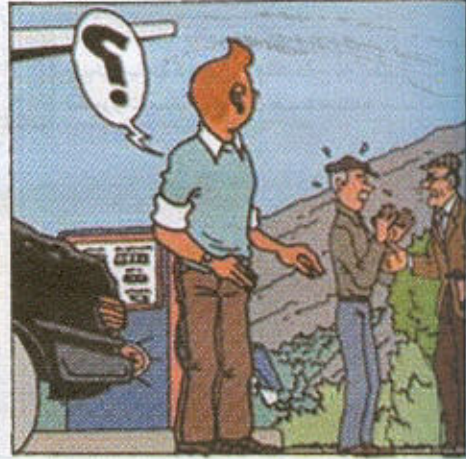
تق تق تق تق تق تق تق



... و هیچ چیز نمی‌تونه جلودار اون‌ها باشه.



برفی، خیلی مراقب باش!... باید چهار چشمی مواظب باشیم... اون‌ها خیلی خطرناکند...





سلام آقای تن تن، چی شده که دوباره به این جا تشریف آوردید؟
 به اتفاق بد دوباره منو به این جا کشونده، خانم مارتین.



نگارخانه فورکار



و فردا صبح...
 من توی ماشین منتظرت می مونم...
 به امید دیدار



خیر، متأسفانه واقعیت داره، و دیروز تنها به نفر می دونست که من قصد دارم به تعمیرگاه فلوروت برم... و اون همدست و همکار جنایتکارهاست.
 جدی؟... و شما می دونید اون کیه؟



بله، همین طوره. دلیل اونم واضحه چون دیروز هم به عده جنایتکار می خواستند منو بکشند...
 چی می گید؟ شوخی می کنید؟



ببینید، حالا دیگه کاملاً مطمئن شدم که مرگ آقای فورکار تصادفی نبوده و همه چیز صحنه سازی شده بوده!
 واقعاً فکر می کنید که...؟



بله، شما... حالا بگید بینم به چه کسی گفتید که من به لینو می رم؟ شما یا چه کسانی ارتباط دارید، زود باشید...
 من به هیچ کس حرفی نزدم... قسم می خورم!... با کسی هم ارتباطی ندارم.



شما، خانم!
 من؟؟؟



البته که می دونم خانم، اون فرد کسی نیست جز همونی که آدرس رو به من داد، یعنی...
 چی...؟ کی؟



آهان، حالا فهمیدم. چرا زودتر این موضوع به ذهنم نرسیده بود؟ باید حواسمو بیشتر از این ها جمع می کردم.



به نظر می رسه که این دختر جوون دروغ نمی گه... اما پس چه کسی بوده...؟ کی بوده؟ چه کسی...؟ مگر این که...



وحشتناکه!... شما چطور جرأت می کنید که به من منظون باشید... من که... من که... هق... هق... هق... از صبح تا شب توی این نگار خونه چون می کنم و فرصت سرخاروندن هم ندارم.



اون هر روز این جاست؟
نه، اون هر پانزده روز یک بار
می آد این جا، و به حساب ها
رسیدگی می کنه.



پس شاید اون نباشه.

لطفاً بگید به غیر از شما چه فرد دیگری در نگارخانه
کار می کنه؟
خوب، ... بله این دفتر کار خانم
لزو حسابدار نگارخانه است.



گوش هاش کمی سنگینه باید محکم تر در بزنی.



اما... شما که خانم مارتین نیستید؟!!!
نه، خانم اسم من تن تنه. درباره ی
مرگ آقای فورکار تحقیق می کنم.



این پرونده رو برگردونید سر جاش و پرونده ی
سودهای سال پیش رو بیارید. پرونده های
بایگانی شده رو هم به
ترتیب سر جاشون بذارید.



خانم لزو؟
بفرمایید خانم مارتین.



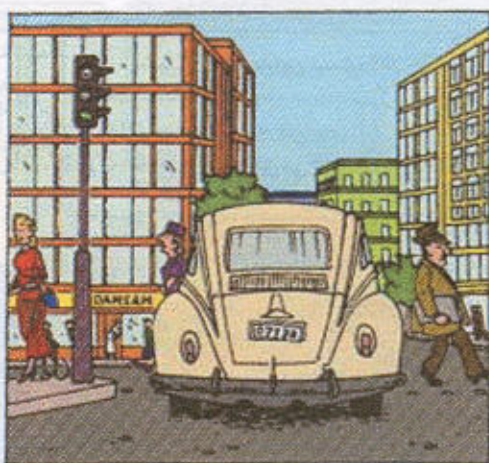
نمی تونه کار اون باشه. درسته که شلوغ کاری
می کنه، اما حرف هاش صادقانه است. تازه
گوش هاشم سنگینه. فکر نکنم که صحبت های ما
رو شنیده باشه، اونم از پشت در و با این فاصله ی
زیاد ...

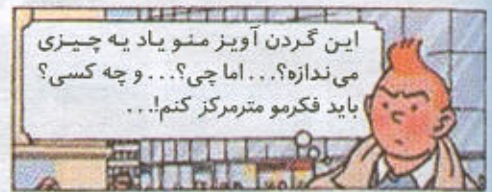


من دیگه هیچ حرفی برای گفتن ندارم!!!
من... من هم از شما
تشکر می کنم خانم
لزو...



من بیست و پنج ساله که این جا مثل یه برده کار
می کنم... چشم هامو فدای کار در این جا کردم
و همه ی این ها برای این بوده که آخر کار به من
مظنون بشن، خدای من!!! امان از دست شما
خبرنگارها!!! لعنت به این افکار پلیدی که به
همه ی مردم شک می کنند.







ناخدا بلافاصله برنگرد. اما به نگاهی به پشت سرت
بنداز... ببین کی ها رو می بینی؟...



از شما می خواهم که همگی این کلمات را
با من تکرار کنید...

این صدا... و برخی از تلفظ ها منو یاد
یه کسی می ندازه... اما چه کسی؟
هیچ یادم
باید دقت
نمی آد؟
کنم.



خواهران و برادران گرامی، از همه ی شما که امشب
به این جا آمده اید متشکرم... احساس می کنم
که با وجود بعضی از مزاحمین و روح مخالفی که
مانع انرژی مغناطیسی من است برنامه به خوبی
پیش نرود، ولی... همگی تلاش خواهیم کرد تا
به آرامش و سلامتی برسیم.



این دو تا حمق این جا چه کار
می کنند؟...



ها ها آچی



فین... فین... آخیش! حالا
بهتر شدم!



داشتم می گفتم که، من
می خواهم امشب با نیروی
شگفت انگیز مغناطیسی...
هدیه کند.



ببخشید می رم دنبال پییم...



ببخشید شما، پیپ منو ندیدید؟
چرا متا سفانه دیدمش! داشت
به طرف جلوی سالن می رفت!
حالا دیگه ساکت می شید؟...



هزار بار لعنت بر شیطون!!!
... پییم چی شد؟...



می دونی وقتی از ناحیه ی بینی دچار
مشکل می شم این طوری می شه...
بله، بله، ناخدا، حالا ساکت
باش.



کفی بعد... .

آئوم!



لعنت بر شیطان! فکر می کنی که خیلی زرنگی که منو جلوی همه تحقیر می کنی؟ من خودم می تونم پیپو پیدا کنم. فهمیدی؟



ببخشید... هرکس که به پیپ پیدا کرد، لطفاً در انتهای برنامه اونو به ناخدا بده... از همگی معذرت می خوام و تکرار نمی شه.



ناخدا بسه دیگه!.. به اندازه ی کافی انگشت نما شدیم! حالا بشین دیگه! مردم از دست خسته شدن، چه قدر سر و صدا می کنی؟



هوم، هوم، هوم...

آئوم! آئوم! آئوم!



یه کم شبیه گروه موزیک مارلین اسپایکه... یادت هست: پو - پوم، پو - پوم، پو - پو - پوم! خیلی مسخره است، مگه نه؟ چه روش خنده داری برای سلامتی شون انتخاب کردن!

هیس، ناخدا!



آئوم! آئوم! آئوم! آئوم! آئوم! آئوم!



پسراتم، به آرامش فروروید. دیگر هیچ کس نخواهد توانست به شما آسیبی برساند.

این صدا... .



بریم جلو... انگار بالاخره یکی پیپو پیدا کرده، ناخدا. دیدی چه قشقرقی به خاطر پیپ پیدا شده بودی؟ آخه از تو با این سن و سال بعیده...



حالا تمام انرژی های جهان در من ذخیره شدند. اکنون مراسم را با تقسیم آن در بین شما عزیزان به پایان می برم و به یکایک شما انرژی مغناطیسی هدیه می کنم. برادران و خواهران، جلو بیایید... آرامش واقعی و سلامتی در انتظار شماست، آنرا حس کنید... از آن لذت ببرید...



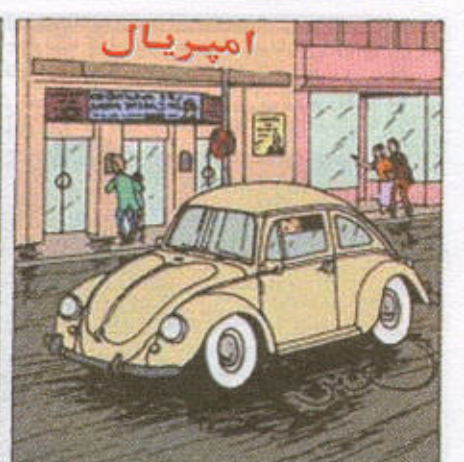
ناخدا، نگاه کن!.. این همون خانم مارتن، منشی آقای فورکاره! اونم جزو همین فرقه است. حدس می زدم که باید به ارتباطی با این موضوع داشته باشه!



در آرامش فروروید، خواهرم...



این مغناطیس کار به نظرم آشنا می آد! به جز آقای ساخارین، خانم یامیلا و مرتاض راگدالام! نیز در این فرقه هستند. خیلی عجیبه! باید کاسه ای زیر نیم کاسه باشه!

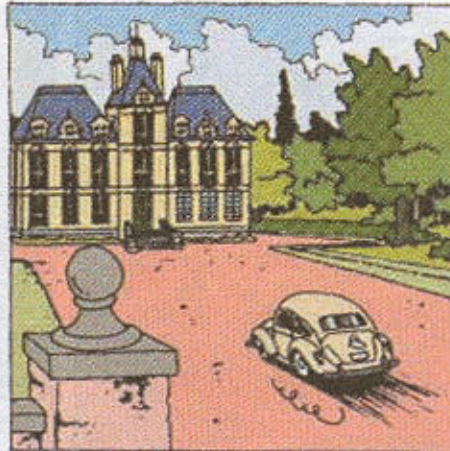




صبح فردا...

سلام خانم مارتین. باز هم من هستم.

من از دیدن شما خوشحال می شم آقای تن تن. فرمایشی دارید؟



احتمالاً با فکری که به سرم زده فرداشب کاملاً مطمئن می شم...

واقعاً؟...



خب، حالا همه چیز آماده ست...



در همان شب...

برفی همین جا منتظرم باش.



می خواستم به شما به خبر خوش بدم و اطلاع بدم که امشب جنایتکاران رو پیدا می کنم. با به خبرچین در کارخانه ی قدیمی در نزدیکی مارلین اسپایک قرار دارم. می دونید که، همون کارخانه ی متروک؟... فقط باید به چراغ قوه با لامپ قرمز داشته باشم و با اون به همدیگر علامت بدیم و وقتی مطمئن شدیم...

خدای من! خیلی مواظب باشید!



درست پیش می ره.



من هستم! کجایی؟ همون طور که قرار بود چراغ تو روشن کن... تا مطمئن بشم خودتی!...



دلنگ



بزن بریم! کارمون تموم شد! دخلش اومد.



ت ت تق تق تق تق



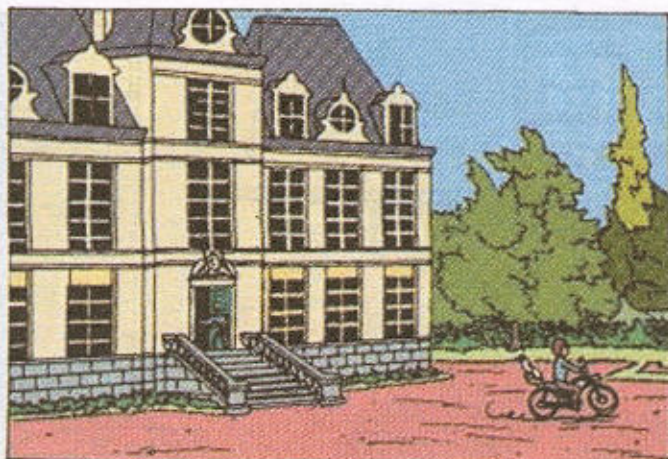
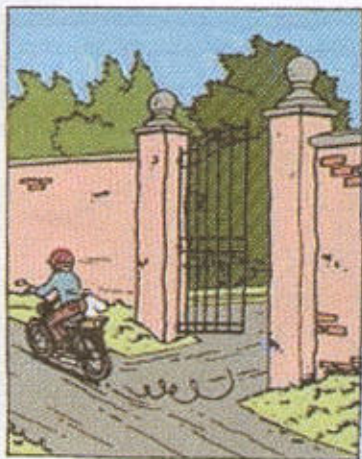
من این جا هستم...



تو هم چراغ تو روشن کن. باشه...



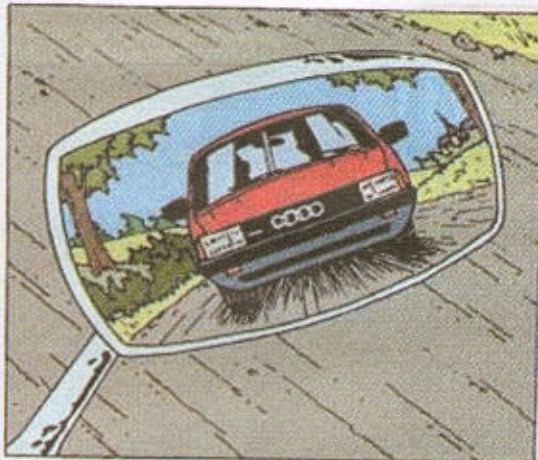




فردا صبح ...

مراقب خودت باش! از این جور آدم‌ها هیچ چیز بعید نیست. ...

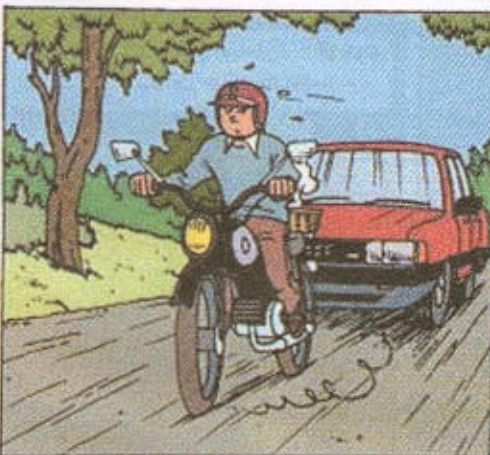
نگران نباش. فقط می‌رم تا شهر و برمی‌گردم. ...



غرررر
واق واق!



ایناهاش! بزن بریم!



الان می‌رسند به ما! ...



!



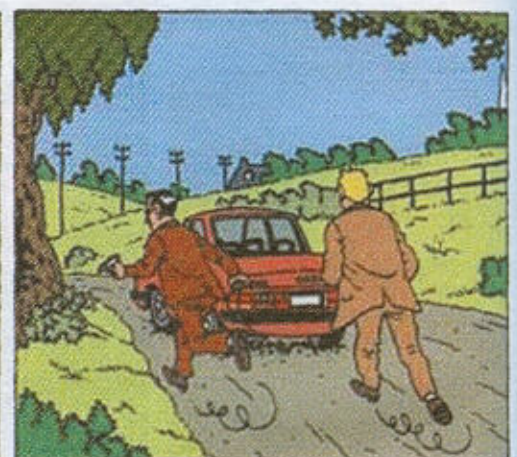
تق تق
بوم



تن تن طفلک... باید دقیق و حساب شده عمل کنی!
... کوچکترین اشتباه مساوی با مرگ توست!



این دفعه دیگه نباید اشتباه کنم! ...
یک بار جستی ملخک، دو بار جستی ملخک آخر به شهتی ملخک.





بینم، چنایتکارها... به تو تیراندازی کردن؟

بله، کم کم دارم عادت می‌کنم... البته این دفعه نزدیک بود که موفق بشنم... ولی کور خوردن تن تن بیدی نیست که با این بادها بلرزه!



بعضی وقت‌ها به موقع پرش کردن خیلی به درد می‌خوره! مخصوصاً توی په درخت تو خالی!...



تویی ناخدا؟ چیه، چرا داد می‌زنی؟



بله! و به روزی موفق خواهند شد!

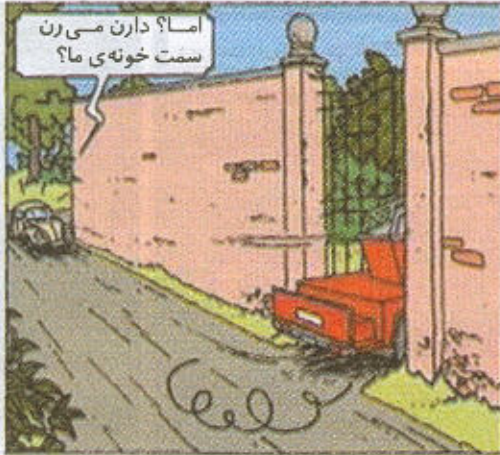
این جا رو بین! آتش نشانی! برفی! برفی! برفی! بیا این جا! بیبو بی بو بیبو



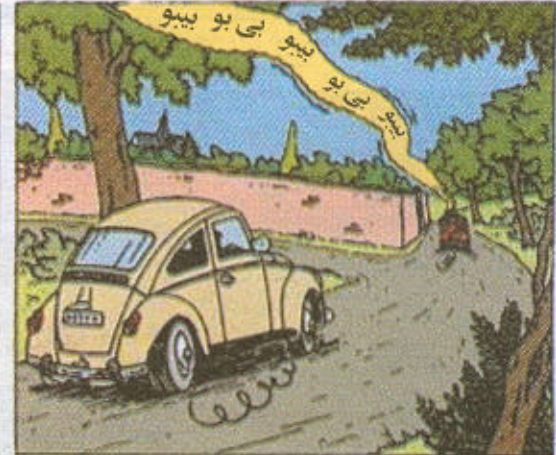
واگه... هیس، گوش کن!



سریع! کجا آتش گرفته؟... چی؟ آتش؟ کدوم آتش؟!



اما؟ دارن می‌رن سمت خونیه ما؟



بلافاصله بعد از این که ناخدا به من گفت که آتش گرفته! من هم به شما زنگ زدم...! همش تقصیر ناخداست که گفته به جایی آتش گرفته.



ناخدا، اومدی... زودباش بگو کجا آتش گرفته؟
اما من...
نمی‌دونم، من!



این هم پروفیسور. حتماً می‌تونه اطلاعات بیشتری بده...



چی می‌گی؟ به ما زنگ زدن و گفتن که این جا آتش گرفته، اما به نظر می‌آد که آتشی در کار نیست. این کار مجازات داره.



باید در مورد اون مغناطیس کار تحقیق بیشتری کنم...
 بله، اما کجا می‌تونیم این آدم عجیب و غریب رو پیدا کنیم؟



به نظرم تمام سرنخ‌ها به اِندادین آکاس برمی‌گرده. اون بوده که گردن آویز حاوی میکروفن رو به خانم مارتین داد. ... برای چه کاری؟ برای جاسوسی آقای فورکار... حالا چرا باید از فورکار مراقبت می‌کردن خودش به سؤال دیگه‌ست.
 تن تن راست می‌گه! تو بودی که گفتی آتش گرفته!... بنابراین خودت هم باید خسارتشو بدی.



آخه می‌خوام بدونم که کی دنبال اینه که تو رو حذف کنه... و چرا؟
 چراش برای خودم هم به سؤاله که هنوز جوابی براش ندارم ولی...



باامداد روز بعد...



اون روزی که خانم بیانکا کاستافیوره در هفته گذشته تماس گرفت، به من گفت که چند روزی می‌ره پیش اون در ایشیا... ما رو هم دعوت کرد که بریم اون جا مهمونشون باشیم.
 ایشیا دیگه کجاست؟
 جزیره‌ای کوچیک رو به روی ناپل.



بله، کجا...?
 آهان! فهمیدم!



بعدش هم دو ساعت در دریا، یعنی به حماقت کامل...
 پسمودن دو هزار کیلومتر با هواپیما به جور خودآزاری ساده، اصیل و خودخواسته است...



ساعت ۳۰:۱۰ فرودگاه ناپل...



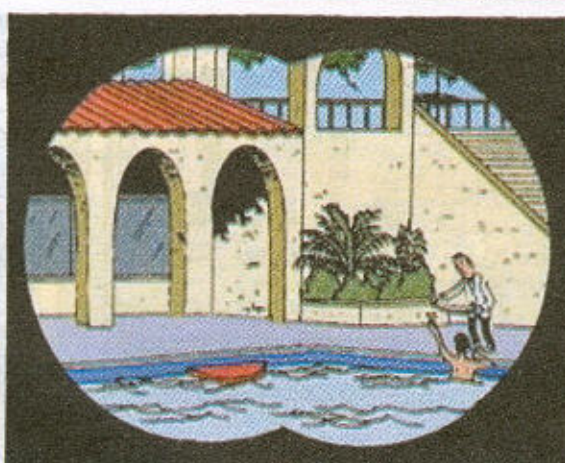
؟



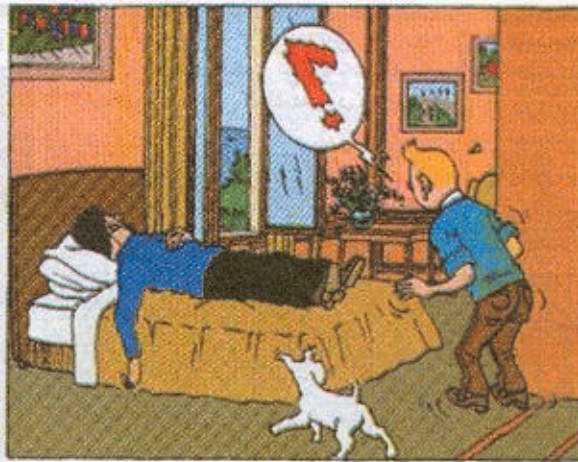
دیگه رسیدیم.



و همی این کارها هم فقط برای پیدا کردن کاستافیوره‌العتنی!! باید واقعاً دیوونه شده باشم!!!
 تاکسی!!









بله، درسته، رد شید! ..

چقدر مؤذبانه!



بله... چه کار دارید؟

!... من تن تن و ایشون ناخدا هادوکه، گویا منتظر ما بودن. قرار قبلی داشتیم. قرار قبلی داشتیم.



فرزا صلیح... ..



دوستان من!... دوستان خوب و بسیار عزیزم!



خانم، از آشنایی شما خیلی خوشبختم.



عزیزم، یکی از دوستان قدیمی ام رو به شما معرفی می کنم، ملوان کاپستوک به گرگ پیر دریا، ایشون هم خانم آنجلینا سوردی هستند.



بایبید! می خوام شما رو به دوستانم معرفی کنم...

بله، اما... من... ..



لعنت بر شیطان! عفریت پیر!



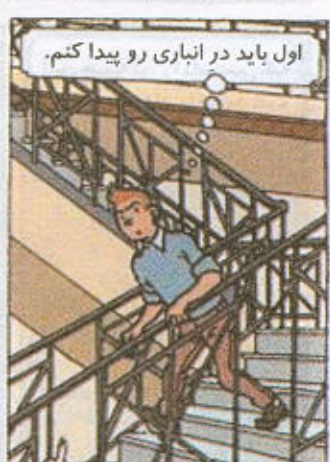
دوست عزیز ببخشیدش، نباید از یه ماهیگیر ساده انتظار داشته باشی که بلد باشه درست احترام بذاره.



!







و حتی می خواست تقلب ما رو بر ملا کنه...
موناستیر بی چاره هم می خواست سر ما کلاه
بذاره...

و شما هم اونو سر به نیست
کردید؟



کار راموناش عزیزه! در پشت نقاب هنر الفبا، با خیال
راحت به دنبال کشیدن تابلوهای تقلبی از آثار
هنرمندان بزرگه. جالبه که هنرشناس های مشهور اون ها
رو تایید می کنند. البته فورکار بیچاره نخواست که
پیشنهادمونو بپذیره...



بله... واقعاً نقاش بسیار ماهری بوده...

اونو می شناسید؟...



و هم چنین برای گسترده سازی هایی مثل این ...



نمی دونم سزار مجسمه ساز معروف رو
می شناسی یا نه؟ همین طور که می بینی اون
به خاطر فشرده سازی های هنریش معروفه
...



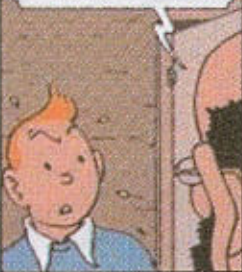
مجبور بودم! چاره ای نبود. تو هم همین طور،
زیادی می دونی! باید سر به نیست بشی...
زیاد طول نمی کشه، دوست داری بعد از
مرگت به یه اثر هنری تبدیل شی؟



بچه ها حواستونو جمع کنید... شما اونو ببرید و
در انباری زندانی کنید... تا همه چیزو آماده
کنیم...



هیچ کس به فکرش
نمی رسه که این اثر هنری
که می تونه اسم خیرنگار هم
داشته باشه، آخرین منزلگاه
تن تن، خیرنگار عزیز باشه!



اون وقت امضای سزار رو هم
می ندازیم پاش بعدش زولوتاس
متخصص و هنرشناس نامی تاییدش
می کنه. تو باید خیلی خوشحال باشی
که جنازه ت در به مجموعه ی هنری
بزرگ یا بهتر از اون در به موزه بزرگ
نگهداری خواهد شد!...



بین، در گذشته مافیا روی دشمناشون
بش می ریختند. اما، من روی تو خمیر
پلی استر می ریزم. البته بعدش راموناش
روی اون پلی اورتان با رنگ های مختلف
می پاشه و این می شه حجم گسترده ایی
از تو...



ررق



?



راه برو، بیفت جلو!...

برفی کجاست؟





با روی هم گذاشتن صندوق‌ها شاید بتونم به کاری انجام بدم...



این دفعه دیگه گیر افتادم. چه طوری باید از این جا خارج بشم? ...



کمک! ...
یکی کمک کنه! ...
نجاتم بدید!!!

هان! هان! ... نه به هیچ وجه نمی شه اون‌ها رو در آوردم. این میله‌ها بیشتر از اون چه که به نظر می آید سفت و محکم هستن... حالا چه کار کنم?



خرس کوچولو، بی خودی خودتو خسته نکن! هیچ کس صداتو نمی شنوه!



اینهاش، اونو باید بدی به ناخدا، فهمیدی?
عووو!

تالاب!
بگیرش!
آفرین!!!

برفی! صبر کن. تگون نخور، من به پیغام بهت می دم... همون جا وایسا!

زمان می‌گذرد...



در هنگام طلوع خورشید...



باشو!... باشو کله پوک!



بیفت جلوا! موقعشه که به به اثر هنری از سزار تبدیل بشی!...



همین جاست. اول شما بفرمایید، دوست عزیز...



سلام، روز به خیر تن تن عزیز... بذار آخرین منزلگاهتو بهت نشون بدم.



این بالا، مخزن تغذیه‌ی دستگاهه که پر از پودر پلی استر. این پودر می‌ریزه بر روی یه قسمت دیگه که هم آسیابش می‌کنه و هم گرمش می‌کنه. خروجی اون یک خمیره که روی بدن تو سزار پر می‌شه و تو رو به صورت یه قالب مستطیل شکل قالبگیری می‌کنه. کمی بعد، راموناش روی این بلوک، پلی اورتان یا رنگ‌های مختلف می‌پاشه و امضای سزار رو هم روش حک می‌کنه...



خب، لطفاً بجنب... وقت کمی داریم، فهمیدی؟ باید وقتو تلف نکنم...



اما... منتظر راموناش نمی‌مونید؟... به هر حال اونو که باید منو تبدیل به اثر هنریش بکنه...



نه! چون آقای ناش از روش‌های ما خوشش نمی‌آد. قاه، قاه، قاه!...

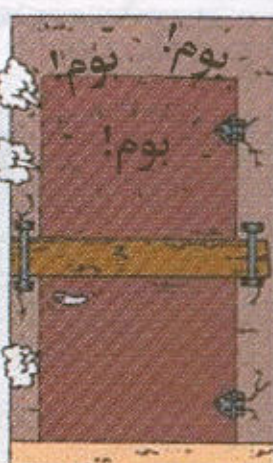


و حالا، به اندازه کافی وقت تلف شده!... راه بیفت!!!

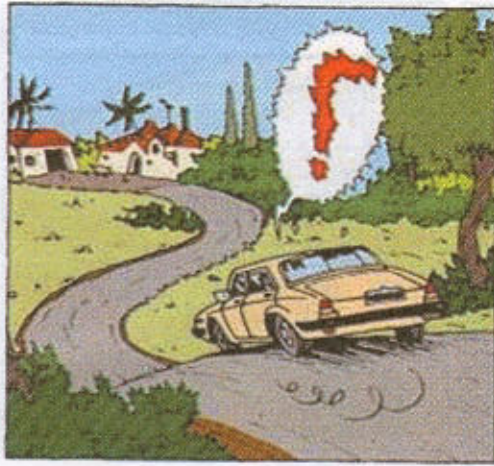




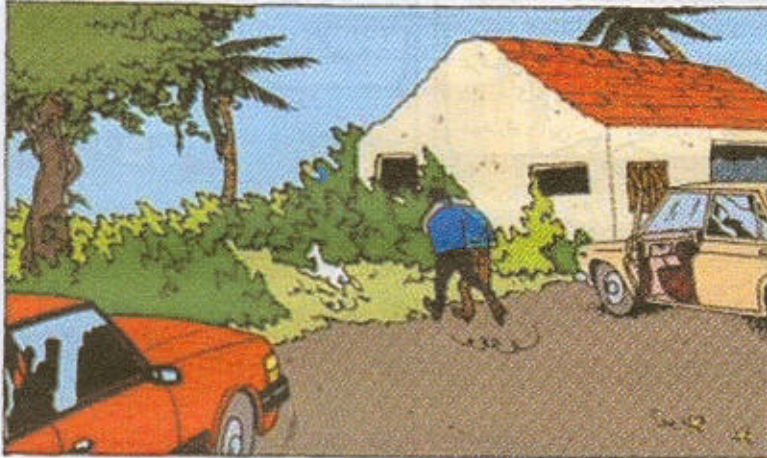








امیدوارم که این راه بن بست نباشه وگرنه
اوضاعمون شیر تو شیره می شه! ...



خدای من! تن تن، بلند شو! دارند می رسندا
جون هر کی دوست داری بلند شو!



گرفتمشون! گرفتمشون! ها،
ها ها! آفرین رفیق!



تو، برو ناخدا... من سعی می کنم اون ها
رو معطل کنم، تو خودتو نجات بده.



لعنتی ها! انگار باید از این صخره ها بریم پایین!



واقا!



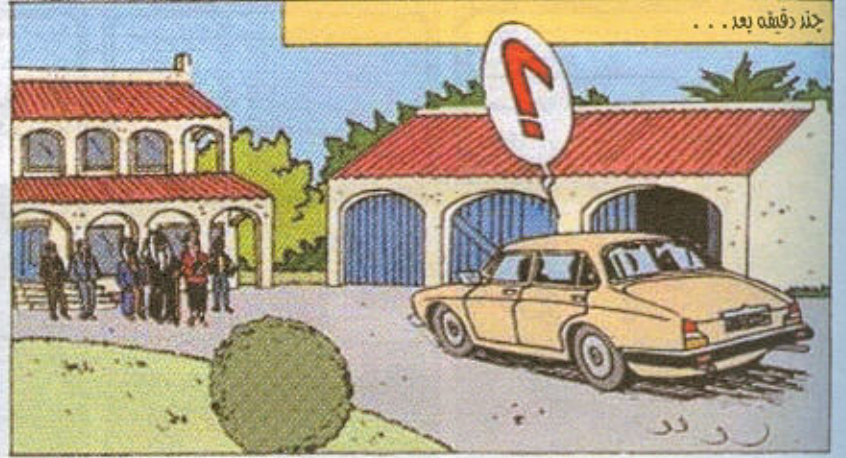
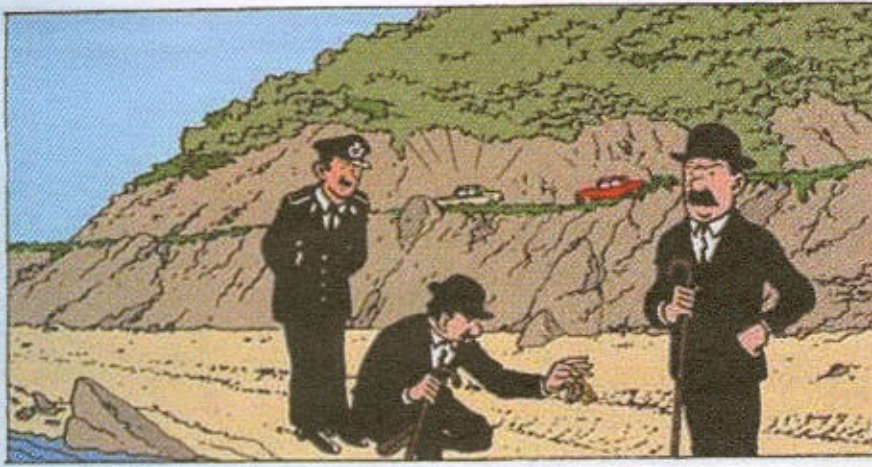
ولی دوستان برای چنین کاری خیلی دیر شده...!



ناخدا تو بروا اگه تو بری شاید امیدی باشه که
بتونی پلیس رو خیر کنی!
لعنت بر شیطان! راست می گی!



چی می گی؟ من نمی دارم که اون ها دوباره تو رو بگیرن و
بندازن توی اون دستگاه لعنتی!... ما با هم هستیم!...





آقای آکاس؟ لطفاً دنبالم بیاید تا گزارشتون رو ثبت کنم.
خیلی خوب...



عصر می تونید به پاسگاه بیاید و به نفع دوستانتون شهادت بدید... من در پاسگاه منتظر شما هستم، خیلی دیر نکنید.



؟! شما کجا می رید آقای ناش؟

!! بله... می رم شهر خرید کنم... یه چیزهایی هست که احتیاج دارم، چه می شه کرد؟ بالاخره باید زندگی کرد دیگه!



خوشبختانه، هنرمندان همیشه از مشکلات مردم عادی به دور هستند... آه! بیچاره دوستان من... نگران نباشید...



پلیس هیچ مدرکی بر علیه تن تن و هادوک پیدا نخواهد کرد.
امیدوارم که این طور باشه...
پیدا نخواهد کرد.
امیدوارم که این طور باشه...



بعد از این همه سال، چه قدر خوبه که این تن تن و روجک به زندان می افته! دلم خنک شد.
انتقام شیرینیه!



وای، زندان؟! چه بد شد!

منو بگو که پیش رو پر از مواد منفجره کرده بودم! چقدر ضرر کردم! حالا نمی تونم بهش بخندم.



شرط می بندم که این ها پلیس های واقعی نیستند!
او! نه ما فقط لباس اون ها رو پوشیدیم!!



دُرست حدس زدید کوچولوها! من هم شرط می بندم که چیزی از عُمرتون باقی نمونده... حالا می بینیم...



رسیدیم، همه پیاده بشن...





خب، لطفاً بتمرکید! هر دو تا تون... فوری! وقت نداریم، زود باشید!



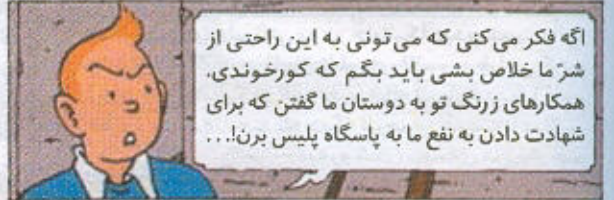
همون طور که می بینید، این جا دیگه آخر راه! قاه، قاه، قاه.



باید عجله کنم و به دنبال کمک برای نجات تن تن باشم!



بعدش در حال تلاش برای فرار تیر می خورید. به تماس به دوستانان اون ها رو خبردار می کنه و دیگه نیازی هم به حضور اون ها در پاسگاه نیست...



اگه فکر می کنی که می تونی به این راحتی از شر ما خلاص بشی باید بگم که کورخوندی، همکارهای زرنگ تو به دوستان ما گفتن که برای شهادت دادن به نفع ما به پاسگاه پلیس برن...



بله اما دوست عزیز، تا عصر به اندازه کافی وقت دارید که اقدام به فرار کنید! فهمیدید؟

خب... که چی؟



زود بگو کجاست...؟

کجا؟ دارم یادداشت می کنم. الان راه می کشیم! تا چند دقیقه دیگه اون جا هستیم!



تن تن و هادوک...

تن تن!؟



الو، بله... چی...؟... یه قتل...؟ دو کشته!... صبر کنید تا یادداشت کنم...



نه!؟!...



جوون احق! یعنی تو هنوز نفهمیدی؟ الان نشونت می دم...



به نظر می رسه که برنده شدی آقای آکاس... ولی چرا می خوای ما رو بکشی؟ دونستن راز تابلوهای قلبی که مجازاتش مرگ نیست!...



ها! ها! من طوری وانمود کردم که تو این جور فکر کنی... تازه نمی دونی که امکان داشت که زودتر از این ها به همدیگه برسیم...
... برسیم...



اما... ولی...؟ این امکان نداره... خودم قایقتو در دریای سرخ غرق کردم*. تو مُردی!



و اینستایا پیلو پیلو...
ها! ها! ها!



بعد از بهبودی، راموناش رو در جامائیکا دیدم. تحت تأثیر مهارتش قرار گرفتم و قاچاق تابلوهای قلبی رو طراحی کردم. با یه جراحی پلاستیک و کمی تغییر قیافه تبدیل شدم به آکاس. بعد از اجیر کردن چند نفر دیگه طرحم به سرعت با موفقیت روبه رو شد... همه‌ی مردم از هنر ناش استقبال کردن و همه چیز هم خوب پیش می رفت، مشکلی هم نداشتیم.



متاسفانه، این جزیره‌ای که در آن نقشه‌های من بود توسط یک آتشفشان نابود شد. من ولی موفق به فرار شدم، درست نمی دونم چه اتفاقی افتاد چونکه در زمان فوران آتشفشان دچار فراموشی شدم...



چند سال پیش ربودن میلیونر معروف لاستلو کاریداس رو طراحی کردم، درست قبل از کنگره‌ی بین المللی فضانوردی، شما هم میهمان افتخاری اون کنگره بودید. همگی تون رو در مسیر پرواز دزدیدم و به جزیره‌ی پولاپولابمیا بردم**.



آخه چه طوری تونستی هنرمندی مثل ناش رو راضی کنی...؟
چوونک، سوال زیادی نکن



در همان زمان در آمریکا...
... در آمریکا...



و آلن، اون دزد دریایی، کجاست؟
... انگار با شما نیست... یا شاید اونم تغییر قیافه داده؟



آلن؟ اون احقق نپذیرفت که در این کار وارد بشه! اون الان تو آمریکا پستیچی شده! آخه دنبال آرامش می گشتا...
... می گشتا...



خب! معطل نکنید! تمومش کنید! خسته شدم... چشم، رئیس!...
... چشم، رئیس!...



خب! معطل نکنید! تمومش کنید! خسته شدم... چشم، رئیس!...
... چشم، رئیس!...



اما این دفعه دیگه گول نمی خورم. وقتمو برای توضیح دادن به تو تلف نمی کنم. حالا دیگه هیچ حرفی نباشه. مفهوم شد؟





تق تق تق



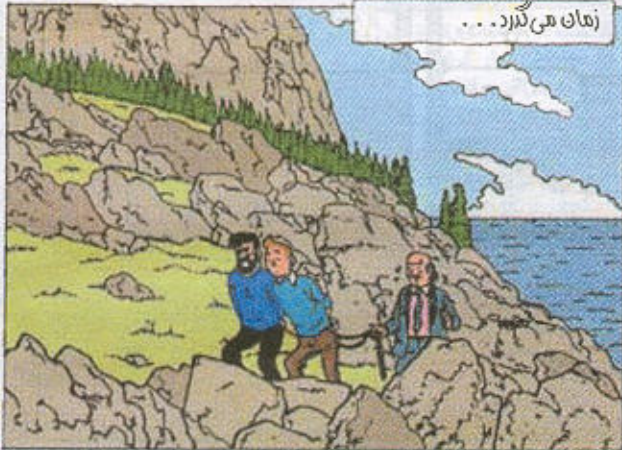
تق



تق



شلیک کنید!



زهان هی ندرد...



برید بالای تپه!



تق



... بشکنه...



این طوری ممکنه دست و پامون...



اون وقت راحت تر هم می تونید فرار کنید، نه؟ ... امکان نداره!!! من تا حالا خیلی گول تو رو خوردم ولی این دفعه دیگه، نه!



اگه دستامونو باز کنی راحت تر می تونیم بریم بالا... این جوری سریع تر می رسم!



برو جلوا حرف نباشه، خفه خون بگیر و راهتو ادامه بده دیگه صعود تموم شد. داریم می رسم به پایان ماجرای شیرین تن تن و هادوک.



اگه دستام باز بود کاری می کردم که دندوناتو درسته قورت بدی، لعنتی عوضی!!!



پاشو! تو مخصوصاً این کار رو کردی تا معطل بشم، آره؟ پاشو سگ دریایی...



آخه چه طوری می تونیم از این جا با دست های بسته بریم پایین؟! این دیوونگیه محضه...



هوم... درست می گی... پایین رفتن از این جا ممکن نیست... ولی راهی هم برای بازگشت نیست.



ما باید از مسیر لبه پرتگاه حرکت کنیم... حتماً به محل مناسبی می رسیم... این تنها راه نجاته!



برید جلو! بالا راه بیافتید.



کارت تمومه، راستاپاپولوس! هیس! ناخدا!!



راستاپاپولوس، خودتو تسلیم کن!!! همدستات همگی دستگیر شدن! تو هم محاصره شدی، نمی تونی فرار کنی!



گوش کن، راستاپاپولوس! وضعیت رو بیشتر از این خراب نکن. بهتره خودتو تسلیم کنی و گرنه دستگیری می کنن! این جورری به نفعته! منو دستگیری؟ اونم زنده؟؟ هرگز!!!



از این جا دور شید. اگه دنبالم بیایید، به این ها شلیک می کنم. شوخی هم ندارم!



باشه! می تونی بری! دنبالت نمی آییم!...



خب، حالا بیقتین جلوا معطل نکنید، فهمیدید؟!



آی! برفی!



راستا پاپولوس! قسم می خورم که
اگه به سگم آسیبی رسیده باشه
کاری می کنم که تا آخر عمرت
فراموش نکنی! هر جای دنیا که بری
دنبالت می ام!



دوبار در یک روزا سزات
مرگه!

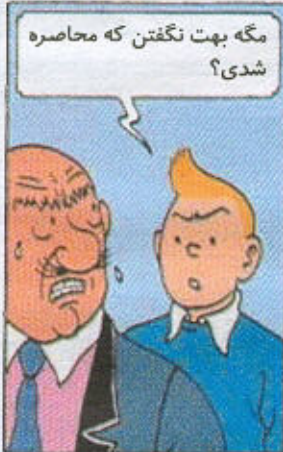
دینگ

برقی!



تق

بنگ



مگه بهت نگفتن که محاصره
شدی؟



آخه لعنتی یه کم فکر تو به کار
بنداز! مگه می دارن که تو فرار
کنی؟ چرا خودت و ما رو اذیت
می کنی؟ از خر شیون بیا پایین!



آخه تا کجا باید بریم جلو؟

همون طوری که فرار گذاشتیم، در
امتداد لبه پرتگاه می ریم جلو و...



بله! بله! چی می گی بچه، حالا کو تا
تو بتونی تهدید تو عملی کنی. بهتره
راه بیفتی بری جلو!...



های!



و من هم که به شما گفتم منو هرگز زنده
نمی تونن دستگیر کنن... شما هم همین
طور. هیچ وقت دستتون به زنده شما
نمی رسه!... اول شمارو می فرستم اون دنیا.

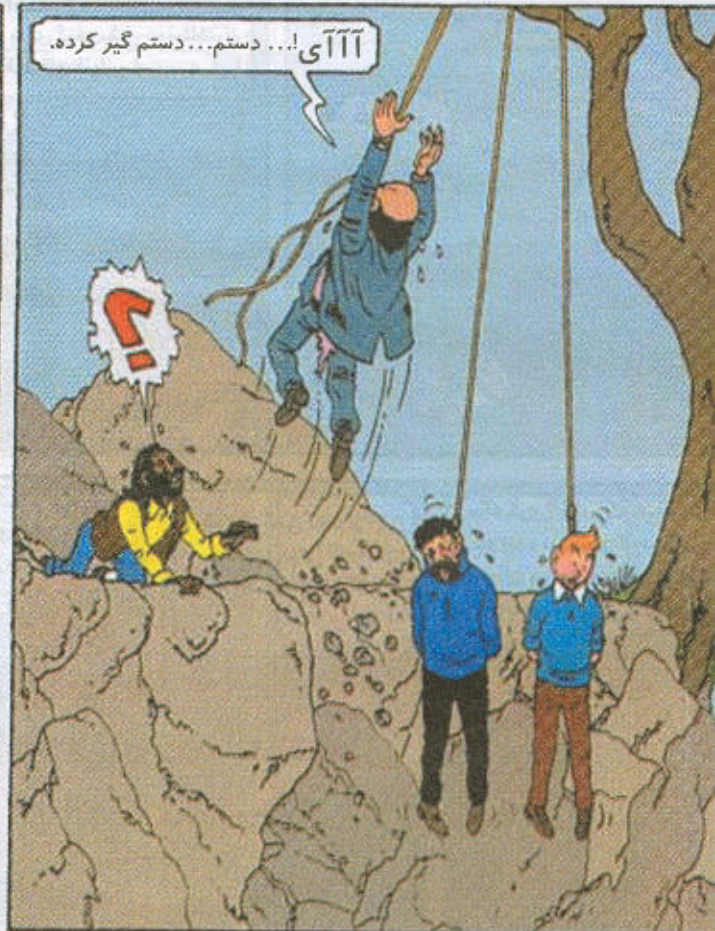
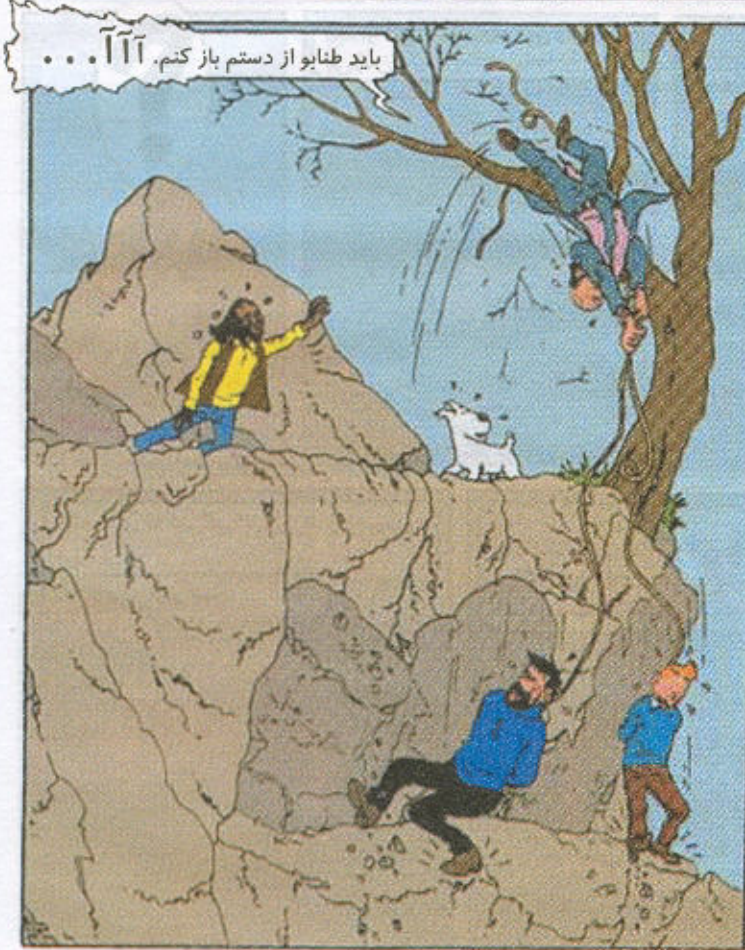


هه، هه! خیلی وقته که این لباس
کهنه رو نوشیده بودم...



وای، سرم درد می کنه...







آخیش! دوست عزیز. این دفعه واقعاً شانس آوردی!

درست می‌گی!... ولی چی شد که شما به ایشیا اومدید؟ چه جوری مطلع شدید؟



و حالا باید بریم پایین پیش بقیه. برفی از جاده برو پایین. این مسیر برای تو خطرناکه.



ناش... اما راستاپولوس در کار قاچاق تابلوهای قدیمی نبود. بلکه تابلوها همه قلابی بودند...



بعدش. آقای واگنر پیش ما اومد... بازداشت شما به نظرش مشکوک بود... در همین گیر و دار به تلفن از طرف آقای... آقای ماش... داشتیم...



حالا باید بریم پایین و بیداش کنیم...

راست می‌گی گوش؟

اون جانی کجا رفت؟



مدتی ست که به آکاس برای دخالت در قاچاق تابلوهای قدیمی مظنون بودیم. ما داشتیم تحقیقاتمونو تکمیل می کردیم که آقای واگنر در اداره پلیس به دیدمون اومد...

که این طور؟...



تنها کاری که من می کردم، نقاشی به شیوه اساتید کلاسیک بود. این گاهی ست که من مرتکب شدم...



راستاپولوس به سرعت منو تبدیل کرد به به هنرمند معروف و بین المللی...



اما من آدم بدجنسی نیستم!... راستش وقتی راستاپولوس منو پیدا کرد، به هنرمند ساده و ناشناس بودم که در جامائیکا از گرسنگی در حال مرگ بودم...



درسته. آقای ناش؟
بله، دقیقاً...



بله، خودشه، مرده!
خدا نیامرزدش!...



بیبنم، خودشه؟



اها! درست شد!... فکر کنم دارم می بینمش.



راستاپولوس، تأییدیه تابلوها رو از هنرشناسان و متخصصان مشهور می گرفت و از این راه کلی پول به جیب می زد و تا امروز هم هیچ کس اینو نمی دونست.

بن کالیش اذاب خریدهای هنری اش را متوقف کرد



امیر بن کالیش اذاب و پسرش عبدالله

هنر شد به گزارش خیرگزاری های جهان در این بن کالیش اذاب که به دنبال که باز تاسیس یک موزه هنری با ظاهر یک پالا پیشگاه و تاسیسات نفتی است. دیروز پس از کشته شدن راستاپاپولوس و برسرلا شدن سرقت های هنری و وجود هزاران تابلوی تقلبی در بازارهای هنری اروپا خریدهای خود را متوقف

کاستافیوره ماجرای هنر



این روزها

هنر الفبا یا الفبا هنر

مغناطیسی و ادعا بر این که می تواند سلامتی روح و روان انسان به وسیله ی نیروی مغناطیسی را تأمین کند. نیز پول سرشاری را برای او به اربابان آورده بود.



حروف الفبا و مجسمه هایی که در راستاپاپولوس این قاچاقچی مواد یک تعقیب و گریز او با پس کشته شد. او با هم جعلی اندامین شش یک حرفه ای اقدام به از آن درست می شود موزه ای تقلبی از آثار جدیدی در هنر به عنوان معروف جهان الفبا را مطرح نموده روز گذشت مدت ها تحقیق این راه میلیون ها شروع به دست به روش او در بزرگی کشفی با نیروی

تن تن خبرنگار جوان پرده از راز يك قاچاق هنری

مخالفت برخی هنرشناسان دست به قتل آن ها زده بود به عنوان مثال گم شدن ژاک موناست



آقای تن تن

یعنی راستاپاپولوس را به دام انداخته و پرده از یک قاچاق هنری بردارد. این کپی برداری و تقلب هنری که توسط راموناش، نقاش جوامیکایی انجام می شد، در ویلای راستاپاپولوس در ایشیا انجام می شد و از آن جا پس از تأیید هنرشناسان شناخته شده ی جهان تأیید شده و راهی بازارهای هنری می گردید. آثار نقاشی چون مودگیلانی، پیکاسو، مونه و ... در میان نقاشی های به دست آمده وجود دارد. از طرفی استعداد خلاقیت بی نظیر راموناش کپی برداری از این آثار تعجب هنر را برانگیخته است. راستاپاپولوس که از این آثار هنگامش به دست آمد



تن تن به همراه دوست قدیمی ناخدا هادوی

ایشیا، ایتالیا تن تن خبرنگار جوان و محبوب اروپا که سال هاست ماجراهای وی در مبارزه با قاچاقچیان و گروه های تبهکاری باعث معروفیت او شده است، موفق شد که به همراه دوست همیشگی خود ناخدا آرچیبالد هادوک مشهورترین تبهکار بین المللی

آقای موزیکار همگی نقشه هایی بوده اند که اسب میان بردن برای از مخالفان انجام داده که او خود ماشین وی بود. اقدام به حرفه ای اقدام به اقدام به

90 روز بعد ...



آقای تن تن، چند کلمه با ما صحبت می کنید؟ ... با کمال میل آقای کریستوفر ویلوگی - دروپه ...



وای باز هم خبرنگارها! .. این جا رو نگاه کنید، این تن تنه! این ورا!



ببخشید، آقای تن تن ...



آقای ناش، آیا شما هنر الفبا را رها می کنید تا به نقاشی کلاسیک بپردازید؟ به نظر می رسه که شما به نقاشی کلاسیک بیشتر از هنر الفبا علاقه دارید؟ بله، همین طوره ...



آیا می خواهید به اون جا نقل مکان کنید؟ لعنت بر شیطان! ما، در مارلین اسپایک می مونیم! اون جا رو نگاه می داریم تا اقامت گاهی هم در ایتالیا داشته باشیم. همین و بس!



واقعیت داره که دولت ایتالیا به عنوان پاداش، ویلای راستاپاپولوس رو به شما هدیه داده؟ بله درسته ...

چه عجب! .. دوشیزه مارتین!
حالتون چطوره؟

خیلی خوبم آقای
تن-تن.

می خواستم به شما تبریک بگم. از این که
فهمیدم مغناطیس کار به جانی و تبهکار
معروفه خیلی ناراحت شدم. اما خیلی
خوشحال شدم که شما بالاخره این معما رو
حل کردید... کارتون فوق العاده بود...

من خوشحال تر می شدم اگر که
این همه قتل رخ نداده بود،
موناستیر، رئیس شما فورکار! این
کار قبل از اون جنایت ها
می تونست متوقف بشه.
بله، درسته.

آقای تن-تن، من شما رو به شام
دعوت می کنم تا با والدین من
آشنا بشید، اون ها خیلی مایل اند
شما رو ببینند... خبر های شما
اون هارو مشتاق دیدارتون کرده.

سلام، آقا! ..
نستور! کاتبرت!

آقا، مسیر برگشتون خوب بود؟
عالی بود نستور، عالی! می دونی که باید به
خونه دیگه رو هم اداره کنی؟ کارت خیلی
سنگین می شه باید خودتو آماده کنی!

بله، می دونم...
چند تا طرح برای نمای بیرونی اون جا
دارم...
جدی می گی؟ ولی این جا که
هوا هر روز خوب بوده.

چند روز بعد...
آهان!

لعنت! صد هزار بار لعنت بر
ناخدا! بسه
شیطون!
دیگه تگون نخور!
آهان!

می دونی این ریزه کاری های
آخره که باعث موفقیت یا عدم
موفقیت به مجسمه در محافل
هنری می شه...
آهان!

معذرت می خوام! من با این
مگس های لعنتی مشکل دارم. اما
چرا باید این مجسمه رو در
فضای باز تمومش کنی؟ علتشو
می تونی بگی؟
آهان!

پس دیگه تگون نخور، وگرنه هیچ وقت
تموم نمی شه...
لعنت به این مگس ها!

آفرین!
آهان!

آخه نمی تونم در فضای بسته، چیزی
رو خلق کنم. باید زیبایی طبیعت
بیرون وجود داشته باشه تا انگشتم
به کار بیافته.
آهان!



اگه فکر کرده که می تونه با به عد
وحشی بره تو ویلای من کورخونده
سفر به خیر مسخره!
می تونی به همین خیال
باشی...



وای! پاپا! اون مجسمه رو
بین! به نظرم از خدایان
یونان باستانه!



راستش ویلا بیشتر مال تن تنه تا
من، می رم ازش پیرسم...

عجله کن!



راستی من هم می خوام
خانواده ام رو به ایتالیا ببرم.
می تونی کلید اون خرابه رو
برای دو هفته به ما قرض بدی؟
...؟



سلام حقه باز پیرا! بینم! شنیدم که به
آلونک در ایتالیا بهت رسیده، درسته؟
تبریک می گم.
... متشکرم...



جولیون، دوست عزیزم، این هم
کلید...
اوه چه خوب!



چه قلب رئوف و جوانمردی
داره! افتخار بزرگیه که خونه اش
رو به ما قرض می ده...



... این که ناخدای پیر و
مهربونه! این همون نگاه سر
حال و باهوش اونه...



بین پسر جون! این به خدای اساطیری یونانه! من
خوب اون ها رو می شناسم! این زئوس... یا...
پریکله... یا یکی از اون هاست دیگه، اما...



اون کلید ویلا رو
می خواست و من هم بهش
دادم...



روز به خیر ناخدا، روز خوبی
بود، نه؟ با کی حرف می زدی؟
... واگ لعنتی...



راستی، پسر عموم که در ایتالیا زندگی می کنه
رو هم دعوت کردم که با خانواده اش بیاد به
ویلای شما...



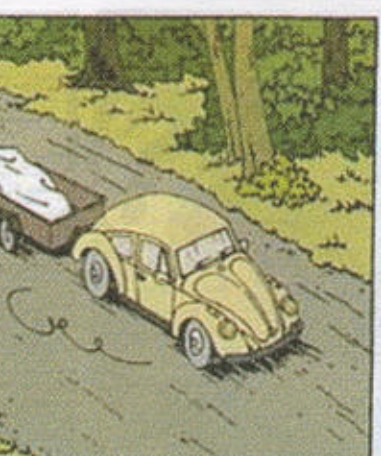
تن تن به کم مردد بود، اما من به سرعت
راضیش کردم...
صننون، رفیق، بعداً
کلید رو برمی گردونم.



برقی، بیا این جا!



نه متشکرم، مفت و مجانی ست! امروز خیلی خوش اخلاقم!!!



پایان



ماجرای تارتان خبرنگار جوان



ISBN 964-7706-14-6



نشر رایحه اندیشه

تهران: خیابان آزادی / خیابان شاهمهر / انش کوچه شادی / شماره ۱۸۱
تلفن: ۰۵۴۴۲۷-۶ / کد پستی: ۱۴۵۶۶